

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهاردهم





خانم مرجان از استراليا



گر جفای عشق سر، دادت به باد
عشقِ یار اندر دلت، عیار باد

گر نپوشیدی خطای خلق او
جانِ یار اندر دلت، ستار باد

گر ز سردی خزان، لرزان شدی
نور حق اندر وجودت، نار باد

گر برد تاراج، مُشکین زلف تو
مُشکِ حق اندر دلت، عطار باد

گر گریزند از تو یاران دگر
یارِ غارت تا ابد، همیار باد

گر بختی در خیال آن و این
چشم رب در جان تو، بیدار باد

گر بماندی کر، ز الهامات یار
گوش یار اندر سرت، هشیار باد

گر فرو ماندی ز نیکی، هم ز حرص
جان نیکت، نیک و نیکوکار باد

گر گسست از غیرتش، تسبیح تو
آن رگ گردن، چنین ز نار باد

گر شود گم، جامه و دستار تو
دست حق اندر دلت، دستار باد

گر نیابی کوثر از آن تشنگان
رحمت رب بر سرت، ایثار باد

گر بگشتی مست، زان مستی پست
خرقه‌ات بر خانه خمار باد

گر نداری کار و بار اندر جهان
عشق حق را بر تو، کار و بار باد

گشته جانت خسته و بیمار و زار
دست رب بر جان تو، تیمار باد

مانده کاهل، سست و بیجان، جان تو
جهد جاهد اندرون، در کار باد

قبض آمد بر تو از زخمِ قضا
زخمه‌هایش، نغمه‌های تار باد

گشته‌ای رسوا ز کبر و ما و من
عزتش بر گنبدت، دوار باد

نور چشم از دیدگانت پر کشید
چون پدر، با یوسف، دیدار باد

سوزد آن بارِ گرانِ باغِ تو
تا که جانت، پر ز میوه و بار باد

گر شکایت آری از تیر قضا
جان‌ت الحق، تیره و هم تار باد

هر که منکر باشد آن آیات حق
روی او چون رو سیه، بس زار باد

من نخواهم هیچ جز او، کاو مرا
یار باد و یار باد و یار باد

– خانم مرجان از استرلیا



خانم دینا از ونکوور



مدتها بود که راجع به این سوال آقای شهبازی که فرمودند: «از خودتان پرسید، چرا ابیات زنده کننده مولانا در شما اثر نمی کند که این من ذهنیتان را به طور کامل بیاندازید؟» فکر می کردم. و همینطور این سوال ایشان که فرمودند: ببینید موشهایی که انبار زندگی شما را خالی می کنند، کدامها هستند، آنها را شناسایی کنید و از شرشان خلاص شوید تا بتوانید رحمت زندگی را بطور کامل دریافت کنید. ذهنم درگیر این موضوع بود تا اینکه ابیات زیر مربوط به دفتر پنجم مثنوی را در برنامه ۹۰۸ گنج حضور شنیدم.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کان خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸

با اینکه بارها این ابیات را در برنامه‌های مختلف و پیغام‌های دوستان شنیده بودم ولی ابداً بصورت جدی ایرادات خودم را نمی‌دیدم، ابیات را می‌شنیدم و به راحتی از آنها می‌گذشتم. ولی اینبار متوجه شدم که مخاطب مولانا شخص من است. واقعا تعجب کردم وقتی که پندار کمال را در خودم دیدم. جالب اینجاست که همان روزها بخاطر صحبتی که از یکی از دوستانم در مجلسی شنیده بودم ناراحت شده و در خلوت، آن شخص را مرتب قضاوت و سرزنش می‌کردم و ذهنم مرتب به من یادآوری می‌کرد که تجربه این حالات بد، از تاثیر قرین بد است. اینگونه اشخاص قرین خوبی برای تو نیستند و تمام توجه ذهنم، روی آن شخص و حرف به ظاهر بدی بود که زده بود.

ولی خوشبختانه، همین چند بیت مرا به خودم آورد. متوجه شدم که اولاً عیب درون خود من است و زندگی از طریق آن شخص یک همانیدگی را درون من مورد هدف قرار داده، همانیدگی که بصورت آگاهانه از آن خبری نداشتم. ثانیاً دیدم که من از اطرافیانم انتظار دارم هیچ اشتباهی نکنند، و بی‌عیب و نقص باشند. این دید دائماً بمن درد می‌داد، دیدم که تمایل به سرزنش کردن دیگران از کمال طلبی من سرچشمه می‌گیرد. مولانای عزیز به من نشان داد، چون من خودم را نور مطلق می‌دانستم، از دیگران هم همین انتظار را داشتم.

خوشحالم که ردپای کمال‌طلبی را در روابط نزدیک و دورم، در کارم و یا حتی در برخورد با خودم شناسایی کردم؛ عیب دیدن، مانع و مسئله ذهنی ساختن من از کمال‌طلبی‌ام ناشی می‌شود. نارضایتی‌ام از کمال‌طلبی‌ام می‌آید و واقعاً باعث درد و کارافزایی در من می‌شود. برای مثال می‌بینم، با اینکه محیط کار خوبی دارم شاید خنده‌دار باشد که گاهی اوقات به خاطر ایرادات جزئی و پیش پا افتاده ذهنم پیشنهاد می‌دهد که باید کارت را عوض کنی. پندار کمال و توقع بی‌عیب و نقص بودن و اشتباه نکردن از خودم، اطرافیانم بخصوص نزدیکانم در من ایجاد درد می‌کند، چرا که من ذهنی با درک نکردن واقعیت، عدم پذیرش مسئولیت و همینطور نپذیرفتن تفاوت‌ها، زندگی این لحظه را در من تبدیل به مانع و مسئله و درد می‌کند و ادعای می‌دانم و کمال هم دارد. در دفتر اول مثنوی ابیات ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴ داریم:

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴

—*ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ولی خوشبختانه، مولانا راه حل این مشکل بزرگ یعنی پندار کمال و پذیرش عیب و نقص در خود و دیگران را، در داستان «گفتن مهمان، یوسف را که آینه آوردمت ارمغان، تا هربار که در وی نگری، روی خود بینی، مرا یاد کنی.»، از دفتر اول مثنوی بیت ۳۱۹۲ به من داده است. این داستان زیبا و آموزنده به من نشان داد که با قبول مسئولیت، با صداقت و طلب واقعی داشتن عیب‌هایمان را بپذیریم و آنها را پیش زندگی ببریم و با تسلیم مطلق بودن اجازه دهیم، زندگی با کن‌فکانش روی ما کار کند و ما را آینه صاف کند.

این داستان بظاهر ساده، به من این آگاهی را داد که عیب‌های من و دیگر انسان‌ها، در واقع یک پتانسیل آبادانی را در ما نشان می‌دهد که زندگی بتواند روی ما کار کند و سر و سامانمان بخشد، پس چرا من نسبت به عیب‌های خودم و دیگران سختگیری می‌کنم؟ از زبان مهمان که همان نماد ماست داریم:

آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، یادم کنی

آینه هستی چه باشد، نیستی
نیستی بر گر تو، ابله نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول ابیات شماره ۳۱۹۹ و ۳۲۰۱

نیستی و نقص، هرجایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

خواجه اشکسته‌بند آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول ابیات شماره ۳۲۰۴ و ۳۲۰۷

والسلام، دینا از ونکوور



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم، آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار
-برنامه ۹۱۳، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خرابات من
چرخ دوتا شد ز مناجات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در خرابات، در فضای سکون و عدم، از دل سکوت، بانگی برمی خیزد که غلغله در دل افلاک می اندازد؛ چرخ ذهن
درهم شکسته و افکار از پی هم آینده، از حرکت باز می ایستند و آنگاه نیایش حقیقی در عمق این سکوت و
خاموشی، در گوش فلک طنین می اندازد.

عاقبة الامر ظفر در رسید
 یار درآمد به مراعات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

و بهشتِ وعده داده خداوند در دیدار رویش، بی شک همان عاقبت نیکی است که متقیان را فرموده.

-قرآن کریم، سوره‌ی قصص (۲۸)، آیه ۸۳
 «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين.»
 «ما این دار (بهشت ابدی) آخرت را برای آنان که در زمین، اراده برتری جویی و فساد و سرکشی ندارند، مخصوص می‌گردانیم و حسن عاقبت، خاص پرهیزکاران است.»

و اما چه کسی این بانگ را می‌شنود؟

که شنود این بانگ را بی گوش ظاهر دم به دم؟
تایبون العابدون الحامدون السایحون

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

توبه‌کنندگان که هر لحظه از گذشته و آینده، از قضاوت و مقاومت و از همراهی با افکار، توبه می‌کنند و در این لحظه ابدی، در پناه خداوند جای می‌گیرند و آنگاه در سکوت، خداوند را عبادت می‌کنند و حمد و ستایش او را بجا می‌آورند؛ عنایات او را جذب می‌کنند و آنگاه هر ذره وجود انسان در پرهیز از همانیدگی‌ها، در برکت و کوثر و فراوانی و عنایت خداوند، غرق نور و شادی می‌شود و شفا می‌یابد.

یارب یارب که چه سان می کند
دلبر بی کفو، مکافات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴

حیرانی و حیرت و نمی دانم، مقام واصلین است که چرخ پرسشگر ذهن، از کار افتاده و ستون و محور و هسته
وجودی بر سکون، سکوت و بی فکری است و آنگاه خرد الهی، تمام ابعاد را در پرتو عنایت خود می چرخاند و
می گرداند.

بار دگر آن آب به دولاب درآمد
و آن چرخه گردنده در اشتاب درآمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۵

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

آنگاه که دست از مس وجود شویی، اکسیر عشق، جان آدمی را به عیوق، بلند می کند.
-عیوق: نام ستاره‌ایی در اوج فلک

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
-سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

قصر دهد از پی تقصیر من
زله دهد از پی زلات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

ای دل اگر کم آیی، کارت کمال گیرد
مرغت شکار گردد، صید حلال گیرد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۰

در پی کاستن از همانیدگی‌هاست که مرغ دل، شکار خداوند می‌شود و از خوان و نعمت گسترده او برخوردار که هر زیاد شدنی در جان، کاستنی در همانیدگی‌ها را می‌طلبد تا انرژی زنده زندگی آزاد شود و آنگاه در فضای امن عدم، از هر بلایی دور.

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آب هفت بحر به یک موی، تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل مدار هیچ که بی زیر و زبر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

جوش نهد در دل دریا و کوه
از تبش روز ملاقات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

لحظه موعود، روز دیدار، روزی که پرده‌ها افتد، کشتی ذهن به گل فرو نشیند و در ریشه‌داری و عمق این لحظه ساکت و ساکن شود، همان لحظه‌ای است که از گرما و نور این عشق زنده، تمام کائنات بهره می‌برند و فیض و برکت از انسان بر تمام هستی می‌بارد و روانه می‌شود و از انجماد و سستی و کاهلی و انرژی بازدارنده و منفی رها می‌شود.

گر نبدی پرده خیالات خلق
 سوخته بودی ز خیالات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گرما و حقیقت عشق، از شدت غیرت، تمام اغیار و بیگانگان را می‌سوزاند که تا محرم این هوش نباشی، راه به دوست نبری و اگر نبود پرده‌های تنیده از افکار و همانیدگی‌ها که انسان را از حقیقت وجودی خویش دور می‌سازد آتش عشق، جهان را غرق در نور و خرد ایزدی خود می‌کرد.

در سپه جان زندی زلزله
 طبل و علم، نعره و هیهات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

روزی که زمین ذهن هر آنچه بلعیده را باز پس دهد؛ روزی که آتش عشق پرده‌های بافته از خیالات گج ذهن را بسوزاند و آنگاه کوس این عشق بر بلندای بام همانیدگی هر انسانی نواخته و نادانی و جهل انسان برملا شود، به حقیقت آن روز، روز حسرت خواهد بود. حسرت از گلستانی که هر دم پیش روی انسان بود و اما او خود را در خرمن همانیدگی‌ها به آتش کشید.

در افق چرخ زدی شعله‌ها
نیم شبان آتش میقات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

و اما نیم شب تاریک هر انسانی فرا رسیده و زمان، زمان بیداری هر انسانی است که انبوهی از درد و رنج را
آبستن است و آنگاه در زایش این شعور و آگاهی و بیداریست که آتش عشقی که در ازل پرتو حسنش به تجلی
دم زده، پیدا می‌شود و آتش بر همه عالم می‌زند؛ ان شاءالله.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲

والسلام
-با احترام، سرور از شیراز



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین برنامه ۹۱۳ غزل ۲۱۱۰ و ابیات انتخابی
موضوع: یک مناجات
به نام خداوند عشق

بانگ برآمد ز خرابات من
چرخ دو تا شد ز مناجات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

خداوندا: چه مناجات‌های شبانه‌ای را با مرکز پر از انباشتگی‌ها انجام می‌دادم، بدون اینکه معنای واقعی مناجات
را بدانم که مناجات واقعی همان فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه که در خرابات که همان فضای گشوده شده
است و با مرکز عدم، همراه با دو تا شدن چرخ که همان تسلیم واقعیست صورت می‌گیرد و من ندانسته بدنبال
ظن افزونی همانیدگی‌ها بودم بدون اینکه تو را طلب کنم و خواهان تو باشم.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۳

و از ایمان واقعی که همان ریشه‌دار بودن عمیق است بی‌خبر و نمی‌دانستم که بایستی آسمان درونم را گشوده
سازم و مرکز را عدم که تا بتوانم ندای ارجعی تو را بشنوم.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۵۶۸

و آنقدر در خواب ذهن فرو رفته بودم که قل تعالوا تو را که با وضعیت‌های گوناگون مرا صدا می‌زدی که بیا بالا را
نمی‌شنیدم.

قل تعالوا قل تعالوا گفت رب

ای ستوران رمیده از ادب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۱۱

چرا که در وضعیت‌های بیرونی زندگی نبودند و من خواهان زندگی از وضعیت‌ها و این خود مرا ناشکیبا می‌کرد و بی‌صبر و ناسپاس و همچنان با مرکز پر از افزودنی‌ها به تسبیحات و مناجات کردنم ادامه می‌دادم و نجات دیگران را خواهان بودم.

صبر کردن جان تسبیحات توست

صبر کن کانست تسبیح درست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۱۴۵

و ناآگاه از این بودم که تو محتاج و نیازمند به این مناجات‌ها نمی‌باشی و این من هستم که برای لایق هدیه شدن باید دل و درونم را از ناپاکی‌ها و ناخالصی‌ها و دردها پاک می‌کردم که مرا پذیرا باشی.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۵۷۴

و من هم عاشق هدیه تو نبودم، بلکه عاشق آن دست توانمند تو که مرا از این سردرگمی ها نجات دهد.

عاشق هدیه نیام عاشق آن دست توام
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰

و نمی دانستم که تو سالهاست منتظر دل خالی و پر از نور و نیکی و رفتارهای پسندیده من می باشی.

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۸۸۸

و غافل بودم که دو گنجینه ارزشمند و گرانبهای آینه و ترازو را در وجودم نهادینه کرده‌ای که با مرکز عدم و با
إقرار کردن به نقص‌هایم، می‌توانم زندگی‌م را به توازن برسانم و اگر از آنها درست استفاده می‌کردم، کارگاه
صنع آفریدگاری تو را رقم می‌زدم.

هر کجا این نیستی افزون تر است
کار حق و کار گاهش آن سر است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۷۰

و بی‌خبر از اینکه، با تدبیرها و چاره‌اندیشی‌های من‌ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها خدایی کردن ممنوع می‌باشد،
چرا که تقدیر الهی تو همواره با قانون قضا و قدر و کن‌فکان کار می‌کند و من از درک آن عاجزم.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

و اگر می دانستم که می توانم نظم پارکی را که در ذهنم چیده بودم و با قضاوت کردن های پی در پی آنها را کنترل می کردم را، بهم بریزم و گفتگوهای ذهنی را خاموش کنم و ساکت باشم در درونم گنج پنهانی وجود دارد که می تواند مرا به بی نهایت تو زنده کند.

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

و نمی دانستم که ای حيله گر، فکر کردن از طریق همانیدگی، حيله است و مکر شیطان و تنها راه و شیوه و روش زنده شدن به زندگی، فقط مردن به من ذهنی می باشد.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۸۳۸

و این شیوه و روش‌های کهنه پرستی گذشتگان و باورهای پوسیده، نه کار ساز است و نه می‌تواند مرا به تو
نزدیک و زنده گرداند. بایستی فرهنگ و شیوه جدیدی را ایجاد می‌کردم.

یکی فرهنگ دیگر نو بر آر ای اصل دانایی
بین تو چاره‌ای از نو که الحق سخت بینایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۶۲

و این خدا خدا کردندم و ذکر تو را بر زبان جاری ساختن با مرکز پر از انباشتگی‌ها، کار من نیست و نه می‌توان
ریسمان برگشت و بازگشت به سوی تو را بر پای هر کسی بست.

اذکروالله کار هر اوباش نیست
 ارجعی بر پای هر قلاش نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۰۷۲

و تو ای خدای من، حال زار مرا که برای همانیدگی‌ها گریان و نالان بودم را، مشاهده می‌کردی و به من لبخند که
 برو و شاکر باش که تو از جنس منی و دارای قوه تشخیص من ولی الان با مقاومت کردن‌هایت از من ذهنی
 استفاده می‌کنی. کافیست که تسلیم شوی و عقل مرا بکار بگیری و فضاگشایی کنی تا این فضای گشوده شده
 تو را به من تبدیل کند و زنده و بدان که این عید توست و رهایی از آن لاممکن است.

گفت بخنده که برو شکر کن
 عید مرا ای شده قربان من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

ولی من هر لحظه با افکار بیمار گونه‌ام مکر و حيله می‌کردم و غافل از این بودم که تو خود دارای تدبیرهای
 خاص خودت می‌باشی که می‌توانی این مکرها و حيله‌های مرا خنثی کنی.

مکر حق را بین و مکر خود بهل
ای ز مکرش مکر مکاران خجل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۹۵

و حال چه شیرین است که پس از چندین سال کار و توجه و نگاه کردن به برنامه گنج حضور، عاقبت الامر ظفر و پیروزی مرا فراهم آورده‌ای و همراه با صبر و شکر و پرهیز، تو ای یار مهربان، به دیدار و احوالپرسی من آمدی و خود را در تمامی ذرات وجودی‌ام مرتعش ساختی و نیروی شکوفایی زندگی را در من به کار.

عاقبه‌الامر ظفر در رسید
یار در آمد به مراعات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

و حال ای خدای مهربان که از بی نظیری و بی‌مانندی تو در حیرانی به سر می‌برم که چگونه این کارها صورت گرفت و پاداشم را دریافت نمودم؟ و چگونه این هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور و دید نظر امکان پذیر شد؟

یا رب یا رب که چه سان می کند
دلبر بی کفو مکافات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

و تو چنان با فضاگشایی و رمزگشایی به من آموزش دادی که در راه تبدیل شدن به چند و چون کارها نه توجه کن و نه سوال.

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، بدانید که چندید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

و همچنین تو همواره به من یاد آور می شدی که من از صد پدر به تو مشفق تر و دلسوزترم، غم و ناراحتی ها را از خودت دور ساز، چرا که من همواره غمخوار تو هستم و تو را در آغوش گرفته ام.

من غم تو می خورم تو غم مَخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۷۳

و حال مناجات و راز و نیاز واقعی من، در زمانیست که لحظه به لحظه در اطراف اتفاقات این لحظه، فضا را باز
کنم و با قلب و دلی شکسته تو را صدا بزنم.

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۹۳

و در پایان، وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره
می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم خورشید از مهاباد



به نام خدا
با عرض سلام و تشکر خدمت جناب آقای شهبازی که راه و روش درست زندگی کردن را به ما آموزش می‌دهید و سلام خدمت تمام اعضای گنج حضور که با به اشتراک گذاشتن مطالب خود، ما را بیشتر راهنمایی می‌کنید و از مولانای جان سپاسگزارم و همچنین از کسانی که قانون جبران مادی را هر ماه انجام می‌دهند. تا باعث تداوم این برنامه باشند، کمال تشکر را دارم.

ما را نکنید یاد هرگز
ما خود هستیم یاد بی‌ما

با ما دل کیقباد بنده‌ست
بنده‌ست چون کیقباد بی‌ما
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

کیقباد: قدرت و سلطانی

در اینجا مولانا می گوید: که وقتی ما به خدا زنده شدیم، لزومی ندارد کسی حال من را بپرسد، برای اینکه من همیشه در یاد خداوند هستم. او در دل و جان من هست. بدون ما، اگر «ما» نباشد؛ من ذهنی نباشد، مای ما هم نباشد که ما را اذیت کند، ما را از آن حالت در بیاورد، چون ما در یاد خداوند هستیم و در واقع «من» و «ما» هست که ما را می کشد به ذهن. اگر من و ما نباشد، یعنی من اگر «منیت» نداشته باشم، و من های مختلف نیز در اطراف من نباشند که من را بکشند به ذهن، حتی احوالپرسی. مردم می آیند احوال ما را می پرسند، ما را می کشند به ذهن، احوال ما را خراب می کنند ولی به شرط اینکه در حضور باشیم، وقتی که با خداوند هستیم، در واقع ما زنده هستیم و بنده خدا هستیم.


ولی وقتی «ما» و «من» داریم، دل شاه بنده شده، نوکر شده. اما اگر کقباد «ما» نداشته باشد، من نداشته باشد، بنده خداوند و شاه است. پس ما نباید بگوییم که مردم بیایند احوال ما بپرسند. ما باید فضا را باز کنیم و به خدا زنده بشویم. وقتیکه ۹۹/۹۹ درصد ما خداوند است و اگر ما با فضاگشایی به او زنده باشیم، به احوالپرسی مردم چه احتیاجی داریم.

باتشکر، خورشید از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com